

گزارشی از اعدام های 67 اهواز
نفرت مردم از آنها
که لعنت آبادها
از خود به یادگار گذاشته اند
رحمان بهمنی

نیمه تابستون بود. خوزستانی ها می دونن که نیمه تابستون اینجا چطوره. گرم گرم گرم... شاید بیشتر از هر وقت دیگه دچار کسالت ناشی از روز مرگی بودم و سعیم بر این بود که به هر نحوی شده از این دور تسلسل خارج شم. دقیق یادم نیست ظهر بود یا... که تلفن زنگ خورد. اونور خط عزیزی بود. بعد از حال و احوال گفت: امروز بعد از ظهر بیکاری؟ آگه هستی می خوام ببرمت یه جایی.

منم که واقعا بیکار بودم با شوق شوق گفتم آره کجا؟
گفت: بهشت آباد!

پشیمون شده بودم از جواب مثبتم، اما دیگه نمی شد بزنم زیرش. دیگه حوصلم هم نشد ببرسم کی مرده؟!

ساعت از 6 گذشته بود که من با دو تا از دوستان به سمت بهشت آباد در حرکت بودیم. وقتی رسیدیم اونجا رفیق شفیق ما به حرف در اومد و گفت: باید از جاده کنار بهشت آباد بریم. پرسیدم که چرا؟ مگه قطعه چندن؟

گفت: این بندگان خدا قطعه ندارن...! به اونجا قدیم می گفتن لعنت آباد. تازه فهمیدم که داریم می ریم سر قبر اعدامی های دهه ی شصت. تا حالا اسم لعنت آباد به گوشم خورده بود اما هیچوقت به اونجا نرفته بودم.

توی جاده خاکی 15 دقیقه ای روندیم تا یه تعداد ماشین مشخص شدن. از دور آدم ها هم معلوم بودن.

با گرد و خاکی که اومد تو ماشین فهمیدم که رسیدیم و ماشین ایستاده. از ماشین پیاده شدیم. من کسی رو اونجا نمی شناختم اما بعضی از چهرها برام آشنا بودن. حتما تو جلسه ای جایی دیده بودمشون. یه حال و احوالی با چند تا از آقایون کردیم. خیلی دوست داشتم تنها باشم واسه همین عذر خواهی کردم و از جمع جدا شدم.

اول به دور تا دورم خوب نگاه کردم. از دور کارخانه صنایع فولاد اهواز در هاله ای از غبار سیاه با قد قواره زشتش خودنمایی می کرد، روبروش در مقابل ما بهشت آباد بود. اطراف ما خونه های نیمه ساخته ای بودن. یادم اومد از مسیر خاکی هم که عبور می کردیم بعضی خونه ها مسکونی بودن اما توی لعنت آباد هیچ بشر زنده ای دیده نمی شد.

زمین گرمای خورشید رو داشت آروم آروم به آسمون می بخشید. باز یه دور دیگه چرخیدم و کپه های خاک ایندفعه توجهم رو جلب کردن. معلوم بود که ماشین های حمل نخاله های ساختمانی تا چند متری اینجا بارشون رو تخلیه می کنن. دور گورها معلوم بود که با گریدر خاک برداری شده! یعنی می خواستن روی گورها خاک بریزن؟

آروم به سمت مزار ها قدم برداشتم. با تمام قبرستونا فرق داشت. آخه اینجا لعنت آباده!
تا یادم میاد همیشه این یه وجب زمین آخر رو تو دل خاک می کنن اما اینجا مساله متفاوت بود. قبر ها رو با بلوک از سطح زمین ارتفاع داده بودن.

اغلب گورها به این صورت بودن اما بعضی ها در اطرافشون خاک ریخته شده بود و دیگه اثری از بلوکها به چشم نمی خورد. به نوعی میشه گفت به این آرامگاه ها رسیده بودن و دستی به سرو روشن کشیده شده بود.

قبرا تا 20 متری به صورت جفت دوتایی بودن اما بعد از اون توی یک ردیف خطی از نظر دور می شدن. دقیقا به سمت افق می رفتن تا جایی که توی اون غروب گرم تابستون انتهایشون رو نمی تونستی واضح ببینی. چشمتو باید ریز می کردی تا راحت تر به افق خیره بشی. آروم کنار قبرا شروع به قدم زدن کردم و آروم می

شمردم 1، 2، 3... 51، 50، 99، 100، 101..... 122. آره صدویست و دو نفر.

همینطور که قدم می زدم کسانی یا نشسته بر گوری یا هم قدم با من در اطراف گورها فاتحه می خواندن. دور زدم و شروع کردم خواندن متن بعضی از سنگ قبرها:

علی... فرزند... 22 ساله، مریم... فرزند... 24 ساله و.....

بعضی ها سنگ قبر نداشتند... بی صدا و آروم، وبودند گورهایی که شباهتی به گور هم نداشتند فقط تلی از خاک و سنگ....

و در کنار سنگ مزاری گلی می دیدی یا قاب عکسی که روایتگر قصه های قلب شکسته پدر و مادری بود.

دیگه نمی تونستم این تنهایی رو تحمل کنم. به سختی به سمت جمعی از آقایون که دوست ما هم در بین آنها بود رفتم. سلامی کردم و بی حرف دیگه ای فقط گوش دادم. پیر مردی آرام با صدایی گرفته اما دلنشین مشغول صحبت بود.

آره چند بار، تا لب خود قبرا رو هم خاک ریختن و هی من ماشین کرایه کردم که خاک رو از دور این قبرا بردارن. هی رفتم شهرداری گفتم که نباید اینجا نخاله تخلیه کنین اما کسی گوش نمی داد. می گفتن ما که اینکار و نمی کنیم. ای چی بگم که هر چی بگم کمه. دیدی این مردم از دور با تعجب به اینجا خیره می شن؟ حتما با خودشون می گن اینا هر سال تابستون میان اینجا چیکار. همیشه میام پیش پسر و دخترم، دیگه کسی نمونه برام. قبرشون رو هم می خوان از من بگیرن... .

آروم از دوستم پرسیدم این قبرا مال کیان؟

- از همه گروه های اول انقلاب تقریبا توشون هست توده، مجاهدین، اقلیت... و تقریبا از جاهای مختلف ایران. حتی بعضی از اینا هیچ کس و کاری رو اینجا ندارن، اما جنازشون رو تحویل خانوادشون ندادن و بعد اعدام همینجا خاک کردن. اوایل اجازه نمی دادن که سر مزارشون جمع بشیم، یا یه عده ای سر قبرا کثافت می کردن و از اینجور کارا. اما به مرور یه خورده اوضاع بهتر شد. حالا سالی یه دفعه تو تابستون به یاد اونایی که در دهه شصت اعدام شدن دور هم جمع می شیم... .

.....

خورشید هم دیگه بساط روز و جمع جور کرده بود. ماه هم حوصلش نشده بود که بیاد تو آسمون. ظلماتی شده بود در لعنت آباد. آره جایی که فرشتگان رو به دوزخ بردند... تمام ما لعنت شده ایم.